

مکتب اصالت ساخت

برای کسانی که با علوم انسانی سروکار دارند مکتب اصالت ساخت (structuralisme) نام ناآشنایی نیست، زیرا در چند سال اخیر نام آن در میان اهل این علوم بسیار بر سر زبانهاست و اندیشه‌ها و روشهای آن مورد بحث چندین سال است که ابتدا زبانشناسی و بعد سایر علوم انسانی، بخصوص روانشناسی، انسانشناسی، و جامعه‌شناسی در مطالعات خود از روشهای «اصالت ساخت» کمک می‌گیرند. ولی در چهار پنج سال اخیر این مکتب بسیار شناخته شده و شهرت آن امروز به همان اندازه‌ای است که بیست سال قبل مکتب اصالت وجود (existentialisme) شهرت داشت و اشاعه علمی آن به حدی است که حتی در رشته‌هایی مثل معماری هم از روشهای آن استفاده می‌شود. سال گذشته مدال طلای تحقیقات علمی به پایه‌گذار این مکتب در علوم اجتماعی، کلود لوی-استروس، تعلق گرفت. منظور از این مقاله بیشتر معرفی کلی این طرز تفکر است تا بررسی دقیق این مکتب.

اصطلاح structuralisme (مکتب اصالت ساخت) به دو معنی به کار برده می‌شود: یکی به معنی شیوه تحلیلی خاصی که در علوم انسانی، بخصوص در جامعه‌شناسی و انسانشناسی، به کار برده می‌شود، و دیگری به معنی فلسفی. وجه اشتراک هر دو معنی اینست که بر اساس مفهوم structure (ساخت) بنا نهاده شده‌اند. ساخت چیست؟ تعریف متداول ساخت عبارتست از: ترتیب خاص همبستگی اجزاء یک مجموعه برای منظور معین. مثل ساخت همه اجزاء بدن انسان و طریقه‌ای که این اجزاء بایکدیگر همکاری می‌کنند. «ساخت» مفهوم تازه‌ای نیست و در علوم مختلف سابقه دارد و مکتب اصالت ساخت این مفهوم را به معنی و روش تازه‌ای به کار می‌برد.

روش مکتب اصالت ساخت

برای اینکه بتوان به اساس این مکتب پی برد باید قبلاً به مسائل مربوط به روش آن در علوم انسانی پرداخت.

از زمانی که به کاربردن روش علمی متداول شد، بطور کلی، ارزشان دکارت و گالیله تفکر غربی برای مطالعه پدیده‌های طبیعی بنیان مستحکم‌یافت و این مطلب بخصوص در مورد علوم مثل نجوم، فیزیک، شیمی، فیزیولوژی، و غیره صادق است. این شیوه برمشاهده، تجربه، و تاحداسکان صورت ریاضی دادن به روابط بین پدیده‌ها مبتنی است. گالیله یکی از کسانی است (اگر اولین نفر نباشد) که معتقد بود کتاب طبیعت به زبان ریاضی نوشته شده و هرچه را که قابل اندازه‌گیری است باید اندازه گرفت و اگر نیست قابل اندازه‌گیری کرد.

این مطالب بسیار روشن است، ولی آنچه کمتر مورد توجه قرار گرفته اینست که ریاضی نه تنها زبان اعداد و سمبولهایی است که جانشین زبان ادبی می‌شود، بلکه ریاضی نظری قدرت پیشگویی نتایج مشاهدات و طرحریزی شکل مقدساتی آنها را دارد.

ریاضی به علوم طبیعی نه تنها زبان مشترکی می‌دهد، بلکه آنها را در شبکه‌های منطقی جای داده و تابع قوانین می‌سازد. ولی علوم انسانی چه؟ زیرا دنیای انسانها دنیای پیچیده‌ای است که در آن همه چیز باهم آمیخته و در یکدیگر منعکس است. جسم باروان، روان با اجتماع و سیاست با اقتصاد چنان به هم می‌آمیزند که تجزیه آنها کار آسانی نیست. نقطه وحدت علوم انسانی را کجا و چگونه باید جست و جو کرد؟ یک انگلیسی، یک چینی، و یک بومی برزلی هر سه انسان هستند، ولی غیر از ساختمان بدنی چه وجه اشتراکی با یکدیگر دارند؟ در مورد انسانهای گذشته چه باید گفت؟ درک یک مصری چهار هزار سال پیش یا یک پیرو فلسفه مدرسی (اسکولاستیک) برای انسان جوامع صنعتی قرن بیستم تا چه حد امکان دارد؟ خصوصیت انسان اینست که همیشه رنگ فرهنگ خاص خود را دارد، یعنی در مجموعه پیچیده‌ای از عقاید، نهادها، اصول اخلاقی، آرمانها و معیارهای زیباشناسی خاصی زندگی می‌کند. جدا کردن انسان از فرهنگ خاص او یعنی اورا بکلی تغییر شکل دادن. زیرا ما از فرهنگی که متعلق به مانیست و نه ماستعلق به آن و شخصاً آن را اکتساب نموده‌ایم، چه می‌فهمیم؟

برای روشن کردن این خصوصیت فرهنگ، یعنی نفوذ ناپذیر بودن آن، مثالی می‌آوریم که یکی از مشهورترین انسان‌شناسان فرانسوی، آندره لوروا - گورهان A. Leroi-Gourhan می‌زند. وی تصویری کند که مسافری از سیاره‌ای بیگانه به زمین بیاید و بدون اینکه از مسیحیت چیزی بداند، در مراسم مذهبی مخصوص مسیحیان (messe) شرکت جوید و همه مراسم را دنبال کند. گزارشی که این مسافر در بازگشت به سیاره خود می‌دهد مسلماً با گزارش یک مسیحی فرق بسیار خواهد داشت، زیرا مسافر با به حرکاتی عجیب، که به طرز تعجب‌آوری مشابه هستند و ظاهراً بی‌معنی، توجه می‌کند و درسی یابد که در پایان مراسم اعمالی انجام می‌شود که قطعاً مربوط به تقدیس گندم و تمایل به رشد و ازدیاد آن است، زیرا چیزی شبیه به نان را می‌خورند. ضمناً

۱. مراسم خاصی که طی آن کشیش نان و شراب مخصوص و مقدس را به جای گوشت و خون مسیح به مسیحیان می‌خوراند.

مسافرا به بررسی تزیینات داخلی کلیسامی پردازد و می بیند که همهٔ نیمکتها مشابه هستند و اشیاء مشابه دیگری مردمصلوبی رانشان می دهند. به اضافه، چند نقش دیواری همین مردمصلوب را در شخصیتها و حالات مختلف نشان می دهند. آیا مسافر بیگانه ارتباطی بین نان و مردمصلوب می یابد؟ در اینجا سلسله مفاهیمی برای برقرار کردن ارتباط بین همهٔ موضوعات مذکور و محتوای مابعدالطبیعی آنها لازم است که در هیچیک از آن چیزها منعکس نیست. فرض کنیم که میهمان ما شکبیا باشد و به بررسی کلیسا پردازد و حاصل نتیجه گیریش چنین باشد: شواهد مادی حکایت از سیستم به هم پیوسته ای می کند که، بنابراین، جهت ساختمان کلیسا مشخص است، اجزاء کلیسا ثابت است، وصلیها و تابلوها از یک مایهٔ ثابت حکایت می کنند. ولی هرگز هیچیک از اینها قادر به تبیین فکر مسیحی و انجیل نیست، زیرا در پس این شواهد غیرمفهوم معانی عمیقتر و رمزی- (سمبولیک) تری وجود دارد. تعریف مسافر ما از دین مسیحی بکلی غلط خواهد بود، ولی او می تواند تأیید کند که مسیحیان راجع به تکوین عالم عقایدی دارند که دارای قوالب بسیار است و عقایدشان نسبت به مرگ و زندگی پیشرفته و پیچیده است.

مثال مذکور اهمیت و عظمت مسئله رانموداری سازد. اولین سؤالی که به ذهن می رسد اینست که آیا می توان همان وسیله ای را که باعث موفقیت علوم فیزیکی و طبیعی شده است، یعنی ریاضی را، در علوم انسانی هم به کاربرد؟

تا سروزاشکال قضیه در این بود که ریاضیدان جز پیدا کردن چند رقم آماری و یا رسم چند منحنی کمکی به جامعه شناسی یا انسان شناسی نمی کرد. برای اینکه بتوان از ریاضیات در علوم انسانی هم استفاده کرد، لازم بود که از آن نه تنها به عنوان واحد اندازه گیری، بلکه به عنوان زبانی استفاده کرد که واقعیت قضایا را روشن می کند. در چنین مرحله ای کلود لوی-استروس Claude Levi-Strauss، استاد انسان شناسی کلژ دو فرانس، دست به تجربهٔ چنین جریان فکری زد. خود او در این باب چنین می گوید:

« ریاضیات جدید، که در واقع به بسط نظریه های قدیمی می پردازد، به ما می آموزد که ملازمه رانباید با کمیت اشتباه کرد و [ملازمه بدون کمیت] همچنان اهمیت خود را حفظ می کند. » برای لوی-استروس تمایز بین دو جنبهٔ مذکور بسیار روشن است و زمینهٔ تکوین این فکر در ذهن او از این قرار بود که در حدود سال ۱۹۴۴ لوی-استروس به تدریج اعتقاد یافت که قوانین حاکم بر ازدواج و خویشاوندی، مثل قوانین ارتباطات، از نظر اساسا چندان با قوانین زبان شناسی تفاوت ندارد و می توان به این قوانین شکل قاطعی داد. ریاضیدانانی که لوی-استروس به آنها روی نمود او را دست کم گرفتند و گفتند که ازدواج رانمی توان به جمع یا ضرب تشبیه کرد و از آن کمتر به تفریق و تقسیم، و غیر ممکن است بتوان برای آن فرمولهای ریاضی یافت. این سرگردانی همچنان ادامه یافت تا یکی از استادان مکتب جدید ریاضی مطلب را فهمید. این استاد توضیح داد که ریاضیدان برای ساختن تئوری ریاضی قوانین ازدواج بهیچوجه احتیاجی به محدود کردن آن به یک مسئله

کمی ندارد و حتی احتیاج ندارد که بداند ازدواج چیست. تنها چیزی که لازم است اینست که بداند در یک جامعه معین چگونه ازدواجهای مشاهده شده به طبقات (گروههای) کامل تقسیم می‌شود و سپس این طبقات با چه روابط شخصی به هم وابسته‌اند.^۱

از این لحظه به بعد قوانین ازدواج یک جامعه مشخص را می‌توان به صورت معادله درآورد و این معادلات را می‌توان با روشهای منطقی دقیق و تثبیت شده حل کرد. درحالیکه، ماهیت اصلی پدیده مورد مطالعه، یعنی ازدواج، خارج از مطلب است و می‌توان آن را کاسلا ندیده گرفت.

اهمیت چنین کشفی روشن است. رسیدن به این نقطه جای امیدهای باقی می‌گذشت که بتوان شکاف میان علوم انسانی و علوم طبیعی را پر کرد و بتوان برای هر دو علم از زبان مشترکی استفاده نمود. با اینهمه، باید از یک اشتباه پرهیز کرد: یعنی، تصوری که مکتب اصالت‌ساخت محدود است به بیان روابط اجتماعی با اشکال ریاضی و اینکه با پیدا کردن این اشکال همه مطالب توجیه می‌شوند. هیچیک از پیروان این مکتب چنین تعریفی را نمی‌پذیرند و توضیح بیشتری در این زمینه لازم به نظر می‌رسد.

زبان‌شناسی، الهام بخش روش اصالت ساخت

لوی-استروس با فروتنی بجا تصدیق می‌کند که مبدع مکتب اصالت ساخت نیست و جمله ژان پویون J. Pouillon را، که خود وی (لوی-استروس) در ابتدای کتاب انسان‌شناسی ساختی *Anthropologie Structurale* آورده است، تکرار می‌کند:

« لوی-استروس اولین و تنها کسی نیست که مشخصه ساخت داشتن پدیده‌های اجتماعی را خاطر نشان ساخته است، بلکه اصالت کار او در به‌جد گرفتن این مشخصه و استخراج همه نتایج آن به طرز انکار ناپذیر است.»

باید گفت که لوی-استروس به روش ساختی (*structurale*) پایگاهی والا و محکم داده است، ولی اصل این شیوه را در گذشته باید جست و جو کرد و به فردینان دو سوسور F. de Saussure نسبت داد.^۲ و به این منظور قدری به اصول زبان‌شناسی جدید توجه نمود.

دو سوسور تقسیم‌بندی سه گانه‌ای دارد از زبان (*language*)، سخن (*langue*)، و گفتار (*parole*). زبان عبارتست از تمام علایمی، از هر جنس، که با حواس مختلف برای برقرار کردن رابطه با دیگری به کار برده می‌شود.

بنابراین تقسیم‌بندی، « زبان اشکال مختلفی دارد و متشکل از اجزاء متفاوت و عجیب

۱. مثلاً، همیشه روابط بین طبقه ازدواج برادر و طبقه ازدواج خواهر یا طبقه ازدواج پدران و مادران و طبقه ازدواج فرزندان به یک شکل است و تغییر نمی‌کند.

۲. فردینان دو سوسور، استاد زبان‌شناسی عمومی در دانشگاه ژنو از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱.

است.» برای تحقیق علمی باید در میان این تودهٔ مختلف الجنس علایم، دسته‌هایی را یافت که شباهتهایی دارند و روابط بین آنان سیستمی را به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر، باید عناصری را جمع کرد که به یکدیگر وابسته هستند. چنین سیستمی «سخن» است که، به قول دوسوسور وحدت زبان را به وجود می‌آورد. سخن یک پدیدهٔ اجتماعی است و مربوط به گروه است و به فرد خاص ربطی ندارد. قوانین سخن را فرد اختراع نکرده است، ولی هر فرد باید آن را بیاموزد، زیرا در غیر این صورت، گفتاروی مفهوم نخواهد بود. «گفتار»، برعکس «سخن»، عملی است فردی و فیزیولوژیک که هر فرد انجام می‌دهد. به عبارت دیگر، هر فرد آزاد است که حرف بزند یا سکوت کند. ولی اگر حرف زد نمی‌تواند قواعد و دستور سخن را تغییر بدهد. «موضوع علم زبان‌شناسی سخن است نه گفتار.»

فردینان دوسوسور از زبان‌شناسی یک علم اجتماعی می‌سازد که به حق می‌تواند هادی سایر علوم اجتماعی شود. زیرا بیش از همه آنها تابع قوانین منطقی است. وی سخن را چون سیستمی از علایم تلقی می‌کند. یعنی مجموعهٔ علایمی که مابا تامل به آن افکار خود را به دیگران انتقال می‌دهیم. پس سخن واجد صور گونه‌گون است و وحدت ماهوی ندارد، یعنی از اجتماع صوت و نحو و لغت ساخته شده است.

بطور کلی، هر علامت (signe) زبانی از دو قسمت تشکیل شده است: تصویر صوتی (image acoustique) یا صورت (signifiant) و مفهوم (signifié). مثلاً، اگر بگوییم «درخت»، یک علامت صوتی را منتقل کرده‌ایم و این علامت حاصل عقیده‌ای است که مظهر یک فکر است. ولی بین اصواتی که منتقل می‌شوند و عقیده‌ای که اظهار می‌شود (یعنی «درخت») ارتباط، کاسلاً خارجی و ممکن الوقوع است. ما بسته به اینکه بایک ایرانی یا فرانسوی یا انگلیسی طرف صحبت باشیم می‌گوییم «درخت»، «arbre»، یا «tree». یعنی یک مفهوم را با تصاویر صوتی متفاوت به خاطر مخاطب‌های مختلف به کار می‌بریم. این موضوع نه تنها در مورد کلمات بلکه در مورد روابط دستوری یا نحوی نیز صادق است. نتیجه اینکه، هر زبان از کلماتی ساخته شده است که انعطافها و توالی و تقسیماتش انسان را به یاد یک بازی می‌اندازد. دوسوسور سیستم‌های زبانی را به بازی شطرنج تشبیه می‌کند.

در این بازی تشخیص آنچه خارجی است از آنچه داخلی است، آسان است. این مطلب که شطرنج از راه ایران به دیگر نقاط رفته، مسئله‌ای خارجی است. آنچه مربوط به سیستم و خود بازی وقواعد آنست، داخلی است. اگر مهره‌های چوبی را با مهره‌های عاج عوض کنیم، بازی عوض نمی‌شود، ولی اگر تعداد مهره‌ها را زیاد کنیم، سیستم بازی فرق می‌کند و با این تغییر دستور بازی عوض می‌شود.

زبان‌شناسی داخلی قواعدی را مطالعه می‌کند که به موجب آنها یک زبان سازمان می‌یابد و دارای معنی می‌شود. این قسمت از زبان‌شناسی اساس زبان‌شناسی ساختی است. در مقایسه با بازی شطرنج می‌توان اجزاء زبان‌شناسی را این‌طور بیان کرد:

— زبانشناسی خارجی (تاریخی) : اشاعه شطرنج از مملکتی به مملکت دیگر.

— زبانشناسی خارجی (فیلولوژی) : ظواهر مختلف و مصالح شطرنج

— زبانشناسی داخلی (ساختی) : قواعدی که خاص بازی شطرنج است و آن را از دیگر بازیها، مثلاً تخته، متمایز می‌کند، به اضافه ترکیباتی که این قواعد لزوماً به وجود می‌آورند. این ملاحظات به دوسوسور امکان این نتیجه‌گیری را می‌دهد که « زبان شبیه علم جبر است، فقط اصطلاحات پیچیده و مرکبی دارد.»

در این مرحله تعمق بیشتری لازم است. گفتیم که ریاضی و علوم اجتماعی به هم پیوسته‌اند و ریاضیات در صورتی برای علوم اجتماعی نیز مفید خواهد بود که تنها روی محاسبه با اعداد تکیه نکند، بلکه به رابطه‌ها (rapports)، ارتباطها (communications)، و موقعیت‌ها نیز توجه داشته باشد. ساخت چیزی جز مجموعه قواعدی نیست که رابطه‌ها، ارتباطها و موقعیت‌ها را توجیه می‌کند. این مطلب سبب می‌شود که انسان‌شناس و ریاضیدان نقطه مشترک فکری بیابند. زیرا هر دو بر مفهوم «ساخت» متکی هستند. بنابراین، ریاضی نیز چیزی جز علم ساخت نیست، علم همه ساخت‌ها، از هنر نوع که باشند و به هر دسته از موجودات که مربوط باشند.

در مورد آنچه مربوط به جامعه‌شناسی، روانشناسی، و انسان‌شناسی است، باید گفت که این علوم به مطالعه هر موجودی نمی‌پردازند، بلکه موضوع آنها مطالعه انسان در هیئت اجتماعی آنست، مثلاً، مطالعه گروه یا نهاد مشخص. این علوم نمی‌توانند شیوه علمی داشته باشند، مگر آنکه، مقدماً، مسائلی که مطالعه می‌کنند طوری روشن شده باشد که بتوان به مطالعه ساختهای این مسائل پرداخت.

روش مکتب اصالت ساخت به طور دقیق بررسی مسائل و تبدیل آنها به «ساخت» است. این مکتب به جای پرداختن به رویدادهای اجتماعی به تحلیل «ساخت» شبکه‌های روابط رویدادهای بردازد و معتقد است که مجموعه این روابط دارای نقطه تقاطع و هسته‌ای هستند که تمام این روابط نسبت به آن شکل می‌گیرند.

یکبار دیگر اهمیت نقش زبان‌شناسی نمایان می‌شود. مستعدترین علم اجتماعی به عنوان یک سیستم زبان‌شناسی است. به عبارت دیگر، زبان‌شناسی مجموعه‌ای است که از تحلیل ساختی حاصل می‌شود. «زبان‌شناسی پیشرفته‌ترین علوم انسانی است... زبان‌شناسی تنها علم انسان‌شناسی است که می‌توان واقعاً آن را کلی نامید، زیرا تنها این علم است که مجموعه فرهنگهای انسانی را در برمی‌گیرد و روشهای تحلیلی آن برای همه زبانها یکی است.»^۱ به این ترتیب، زبان‌شناسی علمی می‌شود پیشرو دیگر علوم انسانی.

در این جا باید از یک اشتباه پرهیز کرد: نه تنها نمی‌توان یک ساخت اجتماعی را ناگهان

۱. Nicolas Ruwet, «Linguistique et science de l'homme», *Esprit*, Nov.

مبدل به یک ساخت ریاضی کرد ، بلکه آن را با یک ساخت زبانی نیز نمی توان تحویل کرد . لوی-استروس با نکته سنجی و دقت به ذکر این مطلب پرداخته است که به طور خلاصه بیان می شود . به نظری ، اساساً ، باید به دو نکته توجه داشت :

۱ . همانطور که زبان ازخارج به فرد تحمیل می شود ، قواعد اجتماعی نیز ازخارج به فرد تحمیل می شوند . مثل قواعد ازدواج . فرد از این قوانین زبانی یا اجتماعی اطاعت می کند بدون اینکه بداند چرا . وی صرفاً اطاعت می کند . در اینجا دو فرض پیش می آید : یا این قوانین بدون علت و انگیزه هستند ، که در این صورت هر نوع تحقیق بی فایده است و یا علت و انگیزه ای دارند که فرد از آنها بی خبر است . به این ترتیب ، تحلیل ساختی فقط به ترسیم الگوهای ارتباطی پایان نمی یابد و به آن اکتفا نمی کند ، و علاوه بر ترسیم روابط به تفسیر انگیزه های ناخود آگاه نیز می پردازد . و این است موضوع انسانشناسی : « هدف انسانشناسی دست یافتن به تصویر آگاهانه ای است که انسانها از آینده خود ، با سلاطه داده ها و امکانات ناخود آگاه می سازند ، و این تصاویر گرچه اشکال مختلف دارند ، اما تعدادشان نامحدود نیست و انسانشناسی امکان پیشرفتن به طرف این آگاهی را از طریق دست یافتن به تصاویر ناخود آگاه ، دارد . »^۱

۲ . هر جا ساخت وجود دارد سیستم ارتباط و انتقال نیز وجود دارد . فایده سیستم اینست که دارای نظامی است برای معنی دادن به اجزاء متشکله یک مجموعه . خود نویس ، لاسپ ، و کتاب راه ، در حدی که باعث عبور جوهره ، نور ، و پیام می شوند ، همان اندازه می توان یک سیستم مادی نامید که زبان راه . پس ارتباط از مشخصات هر سیستم است و یک گروه اجتماعی به علت اینکه دارای ساخت است ، همیشه یک میدان ارتباط و انتقال دارد . به نظر کلود لوی-استروس ، در ارتباطات اجتماعی سه مرتبه وجود دارد : « در هر جامعه ارتباط و انتقال در سه حد انجام می گیرد : انتقال و مبادله زبان ، اسوال و خدمات ، و پیاپیها . در نتیجه ، می توان برای مطالعه سیستم خویشاوندی ، سیستم اقتصادی ، و سیستم زبانی ، که وجوه تشابهی دارند ، یک روش به کار برد . »

و بالاخره ، تحلیل ساختی منجر به تحلیل شبکه های ارتباطی می شود و کلود لوی-استروس معتقد است که : « می توان امیدوار بود که روزی انسانشناسی اجتماعی ، علم اقتصاد ، و زبانشناسی بایکدیگر متحد شوند و رشته جدیدی را که علم ارتباط باشد به وجود آورند . »

مشاهده می شود که تمایل روش ساختی به نزدیک ساختن و وحدت دادن همه رشته هایی است که به مطالعات ساختی می پردازند : مانند جامعه شناسی ، زبانشناسی ، ریاضی ، و روانکاوی . و برای ایجاد چنین وحدتی تلاش بسیار در این روش به کار می رود . بایداعتراف کرد که هر چند راه برای چنین وحدتی باز نشده ، ولی هنوز کوییده نشده و این مکتب تازه اولین کلماتش را

۱ . Levi-Strauss, *Anthropologie Structurale*, Paris, 1958.

به زبان آورده و برای بیان آخرین کلمات باید به آزمایشهای بسیار دیگری پردازد و با پیشرفتن تحرك خود را بنمایاند.

فلسفه مکتب اصالت ساخت

آیا مکتب اصالت ساخت به همین جا ختم می‌شود؟ مکتب اصالت ساخت از زمینه روش-شناسی گذشته و به انتقاد ادبی و فلسفی دست انداخته است و مابه‌علت مفصل بودن بحث فقط به بررسی زمینه فلسفی این نوع طرز تفکر می‌پردازیم.

گفتیم که «ساخت» مجموعه‌ای است از روابطی که ارتباط بین قسمتهای مختلف یک مجموعه را حفظ می‌کند. مثلاً، ساخت جامعه سرمایه‌داری نه تنها از تقسیمات طبقات اجتماعی دهقان، کارگر، بورژوا، و خرده بورژوا، و غیره تشکیل می‌شود و نه فقط تناسب جمعیت طبقات مذکور مطرح است، بلکه شیوه ارتباط این طبقات با یکدیگر و کوششی که برای سازگار کردن خود با شکل کلی مجموعه می‌نمایند نیز مطرح است. اگر این طبقات با یکدیگر ارتباط نداشتند نمی‌شد از جامعه مشخصی نام برد، بلکه جوامع بیگانه‌ای بودند که در کنار یکدیگر در یک فضای جغرافیایی زندگی می‌کردند. مثال دیگر ساخت اینست که یک جمله فقط از مجموعه کلمات تشکیل نشده بلکه ارتباطی که بین این کلمات وجود دارد و به جمله معنی می‌دهد. دانشجویی که یک زبان خارجی می‌آموزد از فرهنگ لغات فقط استفاده مختصری می‌تواند بکند، زیرا اضافه بر معنای لغات باید به معنای جمله نیز پی‌برد.

مکتب اصالت ساخت به مطالعه ساختهای جوامع می‌پردازد و در شیوه خود به تاریخ توجه کمتری می‌کند. باید از اصطلاحاتی که دوسوسور برای تحلیل‌های زبانشناسی به کار برده است کمک گرفت تا شرایط مطالعه ساخت روشن شود.

اصطلاحات diachronie (درازای زمانی) و synchronie (همزمانی) که در ابتدا برای زبانشناسی به کار برده شده اینک برای مطالعه هر اورگانیزم زنده فردی یا جمعی به کار برده می‌شود.

در هر نوع مطالعه اجتماعی دو شیوه وجود دارد: یکی مبتنی بر ترسیم مراحل مختلف تحول پدیده مورد مطالعه و تغییراتی است که در آن رخ داده و این شیوه بررسی در درازای زمان، یا شیوه تاریخی، است که همان مطالعه diachronique (در درازای زمان) باشد و تعاقب اتفاقات و قضایا را می‌رساند. ولی شیوه دیگری نیز وجود دارد و آن حذف تاریخ از پدیده مورد مطالعه و تلقی این پدیده به عنوان واحد همگنی است که زمان در داخل آن متوقف و منجمد شده است. این نوع مطالعه همزمان (synchronique) است. منظور از این نوع مطالعه گردآوری همه عوامل در یک زمان و در یک موجودیت متقارن است.

درک این مطلب که برای مطالعه ساختی احتیاج به مطالعه «همزمان» داریم، آسان است زیرا اگر سیستم روابطی که مورد بررسی است دائماً در حرکت باشد دست نیافتنی می‌شود و باید یک ساخت را قبل از آنکه تغییر کند درک کرد.

اگر یک آمریکایی را در سال ۱۹۶۸ و یک اروپایی را در قرون وسطی و یک رومی را در یک قرن قبل از میلاد مسیح در نظر بگیریم، می‌بینیم که هر یک از آنها در جامعه‌ای قرار دارند و در مقابل ساختهای اجتماعی و زبانی خاصی هستند که باید آن را به همان شکل موجود بپذیرند و نمی‌توانند تغییری در آن بدهند. در نتیجه، هر کس تابع زمینه‌های ساختی خاص اجتماع خود و مقید به آن است و خواه ناخواه از احکام ساختی و شبکه‌های روابطی که جریان اعمال او را در راههای خاص می‌اندازند، تبعیت می‌نماید. به این ترتیب، در مطالعات عملی انسان‌شناسی باید بیشتر از اعمال افراد به ساخت توجه نمود. زیرا انسان از اوامری اطاعت می‌کند که همیشه نسبت به آنها آگاهی ندارد و در صورت سرپیچی از آن اوامر تماسش با محیط قطع می‌شود و منزوی و پرت می‌شود.

برای مکتب اصالت ساخت، انسان جز با زگوکننده ساختها چیزی نیست. از برای انسان و ناخودآگاهی او ساختها منعکس می‌شوند که ممکنست اقتصادی، روانی، یا بیولوژیکی باشند. در همین زمینه دکتر لاکان Lacan می‌گوید، ساخت زبان در ناخودآگاهی انسان قرار گرفته است. به نظر وی، ناخودآگاهی بیمار واقعاً متعلق به بیمار نیست و زبان وی، که از علایم مشترک همگانی تشکیل شده است، ناخودآگاهی او را روشن می‌سازد، روانکاو از برای این زبان معانی مخفی دیگری را می‌یابد.

لویی آلتوسر در همین زمینه کتاب سرمایه مارکس را مجدداً تجزیه و تحلیل می‌نماید و ثابت می‌کند که، برعکس آنچه تا به حال تصور شده، مارکس در اوج فکری خود نه تاریخدان است و نه هوادار اصالت انسان (humaniste) و باین دودر تضاد است. هسته نظریه مارکسیستی مطالعات انواع تولید است که باید به عنوان «ساخت» تلقی شود: «اگر بخواهیم این روابط را به تولیداتی که انسانها می‌کنند، تقلیل دهیم، یعنی به «روابط انسانی» به فکر مارکس توهین کرده‌ایم.»^۱ «ساخت» است که به روابط انسانی و واسطه‌ها و اشیاء و توزیع آنها شکل می‌دهد و خود از طریق لوازم و عوامل تولید قابل درک می‌شود.

آیا روش ساختی آخرین ضربه را به اصالت انسان (humanisme) نمی‌زند؟
نقی انسان و نقی توصیف مسائل فرهنگ از طریق تکوین و تحول، بخصوص نزد فوکو، بسیار مشخص است. وی با تسلط قابل ملاحظه‌ای همه جوانب فرهنگ غربی از رنسانس تا

۱. Louis Althusser, *Lire le «Capital»*, Francois Maspero edit.

۲. معروفترین پایه گذاران مکتب اصالت ساخت لوی-استروس، فوکو، و آلتوسر، ولاکان هستند که به آنها لقب «سه تفنگدار» مکتب اصالت ساخت داده‌اند.

به حال بررسی می‌کند. البته وی نمی‌تواند لحظات مختلف (تاریخ) را ندیده بگیرد و از آن اجتناب کند، ولی هر شکل و هر ساخت فرهنگی را از قیاس جداسی کند و به مسائل به نظریک سلسله توالی متقابل می‌نگرد و نه تداوم تاریخی. و در پایان بررسیهای خود می‌گوید، «انسان چهره‌ای است ماسه‌ای که با پاشیده شدن اولین امواج بر آن محو خواهد شد.»^۱ و اضافه می‌کند، «به هر صورت، یک چیز مسلم است و آن اینکه انسان قدیمیترین و ثابتترین مسئله در دانش انسانی نیست. با توجه به یک دوران مشخص تاریخ در یک حوزه جغرافیایی محدود، در فرهنگ اروپایی از قرن شانزدهم، پی‌می‌بریم که انسان اختراع جدیدی است که فکر ما جدید بودن تاریخ وی و پایان احتمالش را نشان می‌دهد.»

مکتب اصالت ساخت ویران‌کننده ارزشها

موقعیت فعلی مکتب اصالت ساخت، که زاییده جست‌وجوها و بررسیهای متودولوژیک است به سرنگون شدن ارزشها، به قول نیچه، منجر می‌شود. یا، به گفته لوی-استروس، تلفیق مجدد فرهنگ است در طبیعت و زندگی، و در مجموعه شرایط فیزیکی-شیمیایی.»

فوکو معتقد است که مفهوم انسان ممکنست در دوره‌ای از تاریخ فرهنگ غرب محو شود. به هر صورت، سرنگونی ارزشها اساس فکر اصالت انسان را، که تا به حال معیار مابوده است، از بین خواهد برد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که معنی این سرنگون شدن ارزشها در سیر تفکر غربی چیست؟ این محو شدن را چگونه باید تعبیر کرد؟ آیا جز این باید تعبیر کرد که عمل (action) انسان مورد سؤال قرار گرفته و قدرت او در تغییر دادن جهان و توانایی او در خلافت، مورد تردید و بحث واقع شده است؟ ظاهراً به خاطر همین مسائل است که ژان-پل سارتر در مصاحبه‌ای در این مورد می‌گوید: «مهم این نیست که [ساختگرایان] از انسان چه چیزی ساخته‌اند، بلکه آنچه مهم است اینست که انسان به آنچه که از او ساخته‌اند چگونه پاسخ می‌دهد. آنچه از انسان ساخته‌اند، ساختها هستند، یعنی مجموعه‌های معنیداری که مورد مطالعه علوم انسانی است. آنچه انسان می‌کند تاریخ را می‌سازد که در جامعیت خود عملی برتر از این ساختها است.» این است مسئله. بله، ما از ابتدای تولدمان در ساختهایی می‌افتیم که انتخابشان نکرده‌ایم و برای ادامه زندگی باید از نظام سیاسی و اجتماعی که به ما تحمیل شده است، اطاعت کنیم. ولی انسان قضاوت می‌کند، انتقاد می‌کند، و شک می‌کند. در پذیرفته‌ها و آداب و رسوم و نهادها تجدیدنظر می‌کند. از اینجا آزادی او شروع می‌شود که هیچکس نمی‌تواند آن را از او بگیرد. دکارت آزاد است، نه برای اینکه شورش می‌کند، نه برای اینکه اعتراض می‌کند، بلکه برای اینکه حاضر به پذیرفتن و باور کردن نمی‌شود. و در قضاوت خود شک می‌کند و آن را به داوری می‌کشاند. این به آن

۱. Michel Foucault, *Les Mots et les Choses*, Gallimard edit.

جهت است که انسان جهان را به سؤال می گذارد، این برای آنست که انسان به آنچه باید باشد اهمیت می دهد و یک عامل تاریخ است. بالاخره، در اینجا مسئله آزادی و قضاوت اخلاقی مطرح است و ما می توانیم از خودمان بپرسیم که آیا مکتب اصالت ساخت بازایل نمودن موضوع شخص و تحمیل ساخت به انسان، با طرد و نفی انسانیت، مسئله اخلاق را ناخودآگاه خفه نمی کند، و آیا آخرین ضربه را به فکر یهودی-مسیحی، که بر اساس خوب و بد پی ریزی شده است، نمی زند؟ و حالا این هجوم فکر علمی که تا اعماق آزادی بشر خننه کرده چه معنی دارد؟ که آزادی انسان ایده آلی قلابی و دروغین است؟ یا، برعکس، شرکت ما در تجزیه ساختمانی است که که زمانش سرآمده و جای خود را به اخلاق جدیدی وا گذارمی کند و شاید به مذهب جدیدی که هنوز ناشناخته است و بخاطر آن انسان فردا بر علمی که به دست خود ساخته است تسلط خواهد یافت؟



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی